



روز اردیبهشتی

• تصویرگر: عاطفه فتوحی



اردیبهشت، یعنی مانند بهشت. واقعاً همی روزهای ماه اردیبهشت انگار که از بهشت آمده‌اند. چه بارانی و چه آفتابی باشند، پر از طراوت و زیبایی‌اند. از روزهای اردیبهشت یک روز را بیش تر دوست دارم؛ چون در آن می‌توان از خوبی یک دوست بهشتی گفت. دوستی مثل مادر که همه‌ی وجودش مهربانی است. دوستی مثل پدر که همه‌ی آرزویش خوش‌بختی ماست. دوستی که دنیايش روشن از چراغ دانش است و به کمک او می‌توان از تاریکی، ناامیدی و دلتنگی رها شد. دوستی که مثل خورشید بخشنده است و خودش هیچ توقعی ندارد. فقط دلش می‌خواهد از زشتی‌ها، فاصله بگیریم و به سرزمین پاکی و دانایی سفر کنیم. اردیبهشت را دوست دارم، چون می‌توانم یکی از گل‌های زیبایش را به دوستی که بهتر از گل است هدیه کنم و بگویم: روزت مبارک معلم خوب من!

بابک نیک‌طلب

۱۱ اردیبهشت

روز کار و کارگر

در اغلب کشورهای جهان روز اول ماه می میلادی، روز جهانی کار و کارگر است. در ایران روز کارگر، ۱۱ اردیبهشت ماه است.

۱۰ اردیبهشت

روز خلیج فارس

دهم اردیبهشت را روز ملی خلیج فارس نامگذاری کرده‌اند. این روز سال، روز اخراج پرتغالی‌ها از آب‌های جنوبی ایران و تنگه‌ی هرمز است.

۱۲ اردیبهشت

ولادت حضرت قائم (عج)

حضرت مهدی (عج) امام دوازدهم در روز جمعه ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری (۲۴۷ هجری شمسی) در شهر سامرا چشم به جهان گشودند. ایشان فرزند امام حسن عسکری (ع) و نرجس خاتون هستند. مهدی موعود، ولی عصر، صاحب زمان، بقیه‌الله، قائم آل محمد و حجت... از اسم‌ها و لقب‌های مشهور امام مهدی (عج) است.

۱۲ اردیبهشت

روز معلم و شهادت استاد مطهری

آیت‌الله مرتضی مطهری در اولین سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران و روز ۱۲ اردیبهشت به شهادت رسید. به مناسبت بزرگداشت این استاد، روز شهادتش را روز معلم نامیده‌اند.

۲ اردیبهشت

ولادت حضرت سجاد (ع)

امام چهارم (ع) در روز پنجم ماه شعبان سال ۳۸ هجری قمری در شهر مدینه متولد شد. نام ایشان علی و زین العابدین و سجاد از لقب‌های مشهورشان است.

۱ اردیبهشت

ولادت حضرت عباس(ع)

حضرت عباس(ع) در روز چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری در شهر مدینه به دنیا آمد. او فرزند امام علی(ع) و ام البنین است. عباس، یعنی شیر بیشه‌ی شجاعت و قهرمان میدان نبرد. ماه بنی هاشم، سقای کربلا، قهرمان علقمه و باب الحوایج از لقب‌های آن بزرگوار است.

تصویرگر: مهدیه صفائی نیا





غارخانه

را برداشت و راه افتاد. سحر ته دلش گفت: «وای! مامان دوباره شده فرشته.»

بیرون مترو خانم‌پیره گفت: «دستت درد نکند دخترم... بقیه راه را خودم می‌برم. خانه‌ام چند کوچه آن طرف‌تر است... فکر نکنم راه من و شما یکی باشد.»

مامان گفت: «اشکالی ندارد. می‌آورم.»

بعد رو به سحر کرد و گفت: «سحر جان تو برو خانه، من هم وسایل این خانم را ببرم، می‌آیم.»

سحر با ناراحتی گفت: «من تنها نمی‌روم خانه. حوصله‌ی جادوگر پیر را ندارم.»

خانم‌پیره گفت: «جادوگر پیر؟»

مامان گفت: «منظور سحر صاحب‌خانه‌مان است... خانه‌اش را لازم دارد و باید خالی کنیم.»

سحر با عصبانیت گفت: «نخیر لازم ندارد. می‌خواهد بدهد به کسی که اجاره‌ی پیش‌تر بگیرد. آن‌جا خانه نیست، غار خرس‌هاست.»

خانم‌پیره خندید و گفت: «غار خرس‌ها؟»

مامان ادای خرس را درآورد. دست‌هایش را بالا برد و به سحر گفت:

سحر با مامانش سوار مترو شد. مترو زیاد شلوغ نبود. با خیال راحت روی صندلی نشست. خیلی خسته بود. به مامان تکیه داد و به یک خانه فکر کرد که حوض داشته باشد.

ایستگاه بعدی، خانم‌پیری سوار شد. یک عالمه وسایل داشت و نفس نفس می‌زد. مامان جایش را به او داد. معلوم بود حالش خوب نیست.

مامان گفت: «چی شده؟»

خانم‌پیره گفت: «چیزی نیست. فکر کنم مال آلودگی هوا باشد.»

مامان بطری آب معدنی را از کیفش درآورد و داد به او. خانم‌پیره خورد و حالش بهتر شد. به سحر لبخند زد. سحر اخم کرده بود.

– چیه دختر خانم، چرا اخم کردی؟

سحر ته دلش گفت: «به توجه!»

قطار به ایستگاه میدان خُر رسید. سحر بلند شد تا همراه مامان برود. خانم‌پیره هم بلند شد. مامان وسایلش را گرفت و گفت: «من می‌آورم.»

خانم‌پیره گفت: «پیر شوی دختر جان.»

سحر ناراحت شد. اصلاً دوست نداشت پیر شود. به نظرش همه‌ی پیرزنان جادوگر بودند؛ مثل جادوگر شهر اوز؛ مثل صاحب‌خانه‌شان.

دوست نداشت مامان وسایل او را ببرد؛ ولی مامان وسایل خانم‌پیره

بلند شد و به طرفی که مامان رفته بود، دوید... اما یکهو مامان را دید که بدو بدو می‌آید. مثل همیشه خوش حال بود. مامان همیشه لبخند می‌زد. سحر غر زد: «چرا دیر کردی؟» مامان گفت: «یک خبر خوب! وقتی خانم‌پیره فهمید دنبال خانه می‌گردیم، گفت برویم با او زندگی کنیم. تنهاست و اتاق اضافی هم دارد. خانه‌اش هم حیاط دارد و هم حوض. خیلی هم روشن است و مثل غار خانه، تاریک نیست.» سحر با خوش حالی گفت: «راست می‌گویی مامان؟» مامان گفت: «بله که راست می‌گویم. حالا بدو برویم خانه تا زودتر وسایل را جمع کنیم.» سحر با خوش حالی به طرف خانه دوید. می‌خواست خودش به صاحب‌خانه بگوید، می‌خواهند برای همیشه از آن غار خانه بروند.

«هوممم من خرسم.. الان می‌خورم.» سحر مامان را هل داد و گفت: «برو حوصله ندارم.» مامان سحر را برد طرف پارک. او را نشانده روی نیمکت و گفت: «همین جا بنشین تا من این خانم را ببرم خانه‌اش، گناه دارد.» سحر گفت: «نرو، او مثل جادوگر است.» مامان راه افتاد و گفت: «فرشته است. فقط پیر شده.» سحر نشست و منتظر ماند. چند روز بود که دنبال خانه می‌گشتند. وقتی صاحب‌خانه گفت باید خانه را خالی کنند، خیلی خوش حال شد؛ چون خانه‌شان یک زیرزمین بود. خیلی هم تاریک بود. اسمش را گذاشته بود غار خانه. ولی هر جا می‌رفتند، خانه‌ای که مامان بتواند اجاره کند پیدا نمی‌کردند. کمی که گذشت، سحر نگران شد: اگر خانم‌پیره بلایی سر مامان آورده باشد، چی؟ بابا که نیست.



ناگفته‌های چرخه‌ی آب

وقتی که چرخه‌ی آب نمی‌چرخد!



زمین اتفاق می‌افتد. مثلاً تقریباً بخش قابل توجهی از مراحل چرخه‌ی آب در مناطق شمالی کشور به وقوع می‌پیوندد. یعنی آب تبخیر می‌شود و ابرها را ایجاد می‌کند. ابرها حرکت می‌کنند و به ارتفاعات البرز که می‌رسند، نمی‌توانند از آن عبور کنند. روی کوه‌ها، سردشان می‌شود و قطره‌های باران شکل می‌گیرد و در همان مناطق می‌بارند. اما در همه‌ی مناطق ایران، داستان به همین شیرینی و سادگی نیست و در، همیشه روی یک پاشنه نمی‌چرخد. بعد بلند گفتم: «هر کسی آب بطری‌اش را درون بطری نفر سمت راست بریزد و فقط یک نفر این کار را نکند.» همه‌ی بچه‌ها غیر از یک نفر آب بطری‌شان را درون بطری نفر سمت راستی ریختند. از آن‌ها پرسیدم: «نتیجه چه شد؟» گفتند: «پنج نفر هنوز بطری‌شان نیم لیتر آب دارد و یک نفر بطری‌اش خالی شده و یک نفر بطری‌اش یک لیتر آب دارد.» در بعضی از مناطق، آبی که تبخیر می‌شود، ابرهایی را به وجود می‌آورد که با وزش باد حرکت می‌کنند و کیلومترها دورتر در

دستش را گرفته دم شلنگ آب و حالا بشور و کی نشور! می‌گوید: «تو کتاب علوم گفته‌اند که چرخه‌ی آب وجود دارد. یعنی آبی که این‌جا روی زمین می‌ریزد، یا بخار و ابر می‌شود و جای دیگر به شکل باران می‌بارد یا داخل خاک فرو می‌رود و جزو آب‌های زیرزمینی می‌شود. پس بالاخره هدر نمی‌رود!»

به نظر شما، کدام بخش از حرف‌های او درست است؟ شما بودید چه جوابی به او می‌دادید؟

گفتم: «با شش نفر از دوستانت یک دایره تشکیل بدهید.» به هر نفر یک بطری یک و نیم لیتری دادم که در هر کدام نیم لیتر آب ریخته شده بود. گفتم: «کلاً هفت بطری دارید. حالا هر کس، بطری‌اش را بدهد به سمت راستی. چیزی عوض شد؟» جواب دادند: «هنوز هر کس یک بطری دارد و همه با هم هفت تا بطری داریم.»

گفتم: «اگر ده بار دیگر این کار تکرار شود، چه؟» جواب دادند: «صد بار دیگر هم بطری‌ها را عوض کنیم، نتیجه همین است. هر کس یک بطری دارد و کل بطری‌ها هفت تاست.» به آن که با آب، زمین را می‌شست، گفتم: «این چرخه‌ی آبی هست که در ذهن تو بود و بعضی جاها، فقط بعضی جاها، در کره‌ی



جمع آوری و حفظ آب شیرین به کار می گیرند. استفاده از چاه های عمیق و آب زیرزمینی، ساختن سد و ذخیره ی آب رودخانه های فصلی و...»
فکر می کنید هر یک از این راه حل ها، چه خوبی ها و چه بدی هایی دارند؟ به نظر تان چه راه حلی در بلند مدّت، بهترین راه حل است؟

منطقه ای دیگر از کشور یا حتی در کشورهای دیگر موجب بارش باران می شوند. چیزی شبیه وضعیت تو که بطری ات را به دوست سمت راستی ات دادی. این مناطق، مسئله ی جدی کمبود آب دارند. هنوز چرخه ی آب در کلّ جهان پابرجاست. جمع کلّ همه ی آب های دنیا، ثابت است. مثل کلّ آب بطری های شما. بعد به آن ها گفتیم: «مردمان مناطق کم آب، راه حل هایی را برای

جزیره‌ی اسرار آمیز نور



در دنیای ما تمام موضوع‌ها و پدیده‌ها به نوعی با هم در ارتباط هستند. حتی موضوع‌هایی که در ظاهر بی‌ربط به نظر می‌آیند. در این جا می‌خواهیم چند موضوع مرتبط با نور را با هم بررسی کنیم.

نور از منابع دیگر

بسیاری از موجودات روی کره‌ی زمین می‌توانند از خود، نور تولید کنند و نورانی شوند. یکی از جانوران خلیج پورتوریکو با نام «پورتو موسکویتو» این توانایی را دارد. اگر دوست داری بیش‌تر در این جزیره گردش کنی این فیلم را ببین.



سرعت نور

اگر نور و سفینه‌ی فضایی برای رسیدن به ماه مسابقه بدهند، کدام یک برنده می‌شوند؟ اگر طرفدار نور هستی، شانس برنده شدن زیادی داری. نور می‌تواند این فاصله را در چند ثانیه طی کند و سه روز بعد سفینه‌ی فضایی در ماه به او ملحق می‌شود.



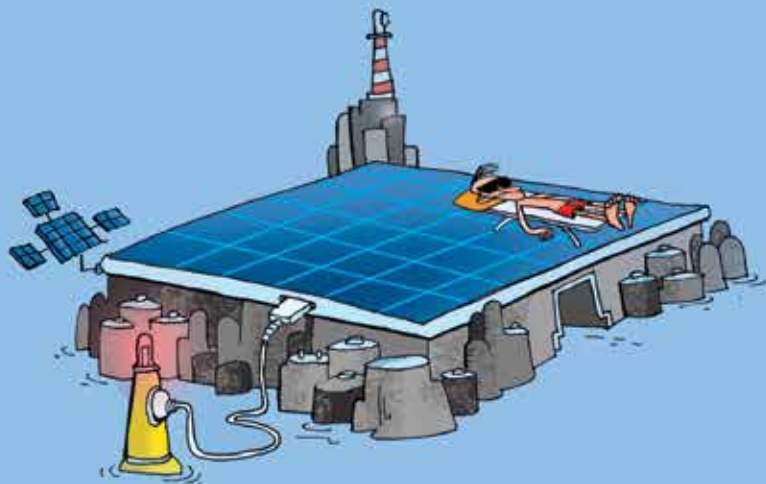
نوری که از خورشید می‌آید

خورشید نورانی‌ترین و مهم‌ترین منبع نور ماست. یک نقطه به اندازه‌ی یک بند انگشت روی خورشید تصوّر کن. این نقطه‌ی نورانی به اندازه‌ی یک میلیون شمع روشن نورانی خواهد بود.



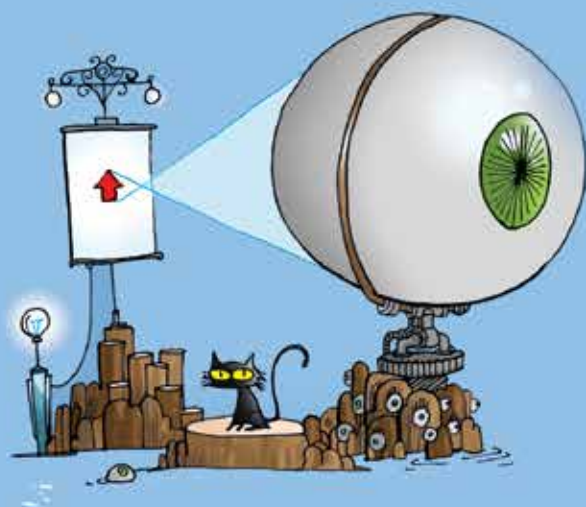
قدرت نور

پرتوهای نور خورشید حامل انرژی اند و این یعنی می‌توانند کارهای زیادی انجام دهند. اگر مدّت زیادی زیر نور آفتاب ایستاده باشی، می‌دانی یکی از کارهایی که نور می‌تواند انجام دهد، سوزاندن پوست انسان است. کارهای دیگر نور خورشید: کم رنگ کردن پرده‌ها و فرش‌ها. کار کردن ماشین حساب آفتابی. اگر دوست داری بیش‌تر در این مورد بدانی، این فیلم را ببین.



انسان و جانوران دیگر چگونه از نور استفاده می‌کنند؟

چشم جانوران یک وظیفه‌ی مشترک دارد و آن هم جمع‌آوری نور برای دیدن است. هیچ جانوری در تاریکی کامل قادر به دیدن اشیا نیست؛ حتی گربه.



گیاهان چگونه از نور استفاده می‌کنند؟

جانوران از نور برای دیدن بهره می‌گیرند؛ ولی گیاهان با نور غذایشان را تولید می‌کنند. تولید غذا با نور توسط گیاهان، فتوسنتز نام دارد. این فیلم را ببین.



چگونه ویدیوها را دانلود کنیم؟

با استفاده از یک گوشی هوشمند می‌توانید ویدیوهای این صفحه را دریافت کنید. برای این کار کافی است به کافه بازار یا هر فروشگاه رایگان دانلود اپلیکیشن بروید و عبارت QR را دانلود کنید. یکی از این برنامه‌ها را دانلود کنید و با استفاده از آن کدهای این صفحه را اسکن کنید:

QR Code Reader
Red Laser

و ...



گاو یک شاخ کم عقل

گاو یک شاخی بود که وسط جنگل زندگی می کرد. یک روز از خواب بیدار شد و دید خیلی گرسنه است. نمی دانست کجا برود و چه بخورد؟ بلند شد و توی جنگل به راه افتاد. رفت و رفت تا به خرگوش رسید. دلش می خواست یک غذای خوش مزه و حسابی بخورد. از گرسنگی آن عقل نصفه و نیمه اش هم کار نمی کرد. از طرفی شنیده بود که خرگوش غذای خوش مزه ای برای حیوانات جنگل است. جلو رفت تا سر صحبت را با خرگوش باز کند و در فرصت مناسب شاخش بزند و شکارش کند.

اما خرگوش که باهوش بود ماجرا را فهمید. از گاو یک شاخ پرسید:
«چرا رنگت پریده؟»

گاو یک شاخ گفت: «خیلی گرسنه ام.»

خرگوش گفت: «من می توانم راهنمایی ات کنم که چی بخوری و کجا بروی. اگه دو تا شاخ داشتی می توانستی به هر حیوانی که می خواهی شاخ بزنی، شکارش کنی، آن را بپزی و بخوری؛ اما با یک شاخ نمی توانی. اگر



به حیوانی هم شاخ بزنی، ساخت می‌شکنند و همین یک شاخ را هم از دست می‌دهی. یادت هست که... که شاخ قبلی‌ات را هم سر بی‌فکری خودت از دست دادی؟»

گاو یک شاخ گفت: «پس حالا چی کار کنم؟»
خرگوش گفت: «برو سراغ غذایی که شاخ زدن نخواهد و راحت به دست بیاید.»

گاو یک شاخ به فکر فرو رفت. پیش خودش گفت: «آخر چه می‌توانم بخورم که هم سیر بشوم و هم شاخم نشکنند؟»

از کنار یک برکه رد می‌شد، دید مرغ ماهی‌خواری در حال شکار کردن و خوردن ماهی است. تصمیم گرفت یک ماهی بخورد. نگاهی به برکه انداخت. برکه پر از ماهی بود. سرش را به طرف آب دراز کرد. می‌خواست با شاخش یک ماهی شکار کند. ماهی را لای شاخش بگیرد و بعد بخورد؛ اما هر چه تلاش می‌کرد، نمی‌شد. به عقلش هم نمی‌رسید تا جور دیگری ماهی بگیرد!

مرغ ماهی‌خوار به گاو یک شاخ گفت: «مواظب باش! چی کار می‌کنی؟ تو که یک شاخ بیش‌تر نداری. ممکن است تعادلت به هم بخورد و بیفتی توی آب. آن وقت کی می‌تواند تو را نجات بدهد؟»

گاو یک شاخ گفت: «پس به نظرت چی کار کنم؟ خیلی گرسنه‌ام.»
مرغ ماهی‌خوار که برای خودش رقیب نمی‌خواست، گفت: «برو دنبال غذایی که راحت به دست بیاید و همه جا باشد. یک نگاهی به دور و برت بینداز... حتماً پیدا می‌کنی.»

گاو یک شاخ رفت. هی به دور و برش نگاه می‌کرد تا ببیند چه غذایی هست که راحت پیدا شود و همه جا هم باشد. دور و برش پر بود از بوته‌های سبز و پر برگ. تصمیم گرفت مثل همیشه خوردن بوته‌ها، علف‌ها و سبزی‌ها را امتحان کند.

آهویی آن‌جا مشغول چرا بود. وقتی گاو یک شاخ را دید، گفت: «سلام! شما این‌جا چی کار دارید؟»

گاو یک شاخ همه‌ی ماجرا را کامل تعریف کرد و گفت: «خیلی گرسنه‌ام. از صبح دنبال غذا بودم؛ اما چیز به درد بخوری پیدا نکردم. حالا می‌خواهم با بوته‌ها و علف‌های این‌جا

خودم را سیر کنم.»

آهو تا این حرف را شنید، گفت: «آخر تو که تا حالا از این علف‌ها و سبزی‌های جدید نخورده‌ای. نمی‌دانی کدام برایت مناسب است؟ ممکن است از علف‌های نرسیده بخوری و دل درد بگیری. یا از کهنه‌ها بخوری و دلت سنگینی کند و حالت بد شود!»
گاو یک شاخ گرسنه دیگر خسته شده بود.

پرسید: «پس به نظرت من چی بخورم؟»

آهو گفت: «به نظر من برو زیر سایه‌ی درخت بالای تپه بنشین و دهانت را باز کن. وقتی یک باد خنک و خوش‌مزه آمد. آن را بخور. نه کهنه است. نه کال، نه حالت بد می‌شود و نه شاخ زدن و جنگیدن می‌خواهد. هیچ خطری هم تو را تهدید نمی‌کند! این بهترین و ساده‌ترین کاری است که می‌توانی انجام بدهی.»

گاو یک شاخ کمی پیش خودش فکر کرد و گفت: «راست می‌گویی. چه قدر هم راحت به دست می‌آید. دیگه از شدت گرسنگی نمی‌توانم دنبال غذا بگردم.»

بعد رفت بالای تپه و زیر درخت نشست. دهانش را باز کرد. باد می‌وزید توی دهان گاو یک شاخ. پر می‌شد و خالی می‌شد. گاو یک شاخ چشم‌هایش را بسته بود و به خیال خودش لقمه لقمه باد می‌خورد. باد نعنایی! باد پونه! باد خنک! باد تمیز و خوش‌مزه! و کم‌کم آن قدر باد خورد که حتی کله‌اش هم پر از باد شد و به خواب رفت.

کاروان‌سرا

ایرانی‌ها در طول تاریخ، تمدن پیشرفته‌ای داشته‌اند؛ تمدنی که در آن دانشمندان، هنرمندان، شاعران، صنعتگران و فناوران معروفی پرورش یافته‌اند.

شرایط آب و هوایی فلات ایران و مناطق اطراف، نوع خاک، معادن، نزدیکی یا دوری از دریاها بر فناوری‌هایی که ایرانی‌ها به وجود آورده‌اند، تأثیر گذاشته است.

ایران کشور پهناوری است. بخش‌های بزرگی از کشورمان آب کافی ندارد و کسی در آن‌ها زندگی نمی‌کند. در حالی که شهرها و روستاهای زیادی در قسمت‌های مختلف کشور وجود دارد، بین این مناطق، دشت‌ها و بیابان‌های وسیعی قرار گرفته‌اند که امکان سکونت در آن‌ها نیست. در گذشته مسافران و بازرگانان برای سفر از یک شهر به شهر دیگر باید روزهای زیادی در مسیرهای بی‌آب و علف حرکت می‌کردند.

ایرانیان به مرور به این فکر افتادند که در این مسیرها استراحتگاه‌هایی را برای مسافران بسازند. در گذشته، مسافران و بازرگانان به همراه شترها، اسب‌ها و بارهایشان در گروه‌هایی سفر می‌کردند که به آن‌ها «کاروان» می‌گفتند. به همین دلیل، ایرانیان نام این استراحتگاه‌ها را «کاروان‌سرا» گذاشتند. سرا یا سرای در زبان فارسی به معنای خانه و محل زندگی است.



۱

کاروان‌سراها از بزرگ‌ترین ساختمان‌هایی بود که ساخته می‌شد. کاروان‌سراها شکل‌های مختلفی داشتند؛ اما یکی از مشهورترین شکل‌ها، کاروان‌سرای «چهار ایوانی» بود. این کاروان‌سراها به شکل یک مربع یا مستطیل بزرگ ساخته می‌شدند که چهار ایوان با بخش اصلی داشت. هر ایوان، اتاق‌های زیادی داشت که مسافران، شب‌ها در آنجا استراحت می‌کردند و روز بعد به مسیر خود ادامه می‌دادند.

۲

آب کاروان‌سرا از طریق قنات یا بند تأمین می‌شد. برای خنک شدن مسافران، بادگیر ساخته بودند و آب را هم در آب‌انبار ذخیره می‌کردند. اگر در یک مسیر کاروان‌سرا وجود نداشت، سفر و تجارت در آن مسیر تقریباً غیر ممکن بود؛ چراکه مسافران به دلیل کمبود آب، سرمای شب‌های بیابانی و حمله‌ی راهزنان با مشکلات زیادی مواجه می‌شدند. جاده‌ی ابریشم که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مسیر تجاری دنیای قدیم بود از چین شروع می‌شد و از ایران، عراق و ترکیه می‌گذشت و به دریای مدیترانه می‌رسید. تجارت در این مسیر طولانی بیش از هر چیز به وجود کاروان‌سراها متکی بود. هم‌چنین هر سال افراد زیادی از مناطق مختلف ایران به حج می‌رفتند. بدون وجود کاروان‌سراها، سفر به مکه غیر ممکن بود.

۳

پادشاهان در طول تاریخ سعی می‌کردند امنیت راه‌های تجاری را تأمین کنند؛ کاروان‌سراهای جدید بسازند و یا کاروان‌سراهای قدیمی را تعمیر کنند. یکی از پادشاهانی که توجه زیادی به این کار داشت، شاه عباس صفوی بود. وی کاروان‌سراهای زیادی را ساخت یا تعمیر کرد که به «کاروان‌سراهای شاه عباسی» معروف هستند.

در زبان عربی به کاروان و کاروان‌سرا به ترتیب «قافله» و «رباط» می‌گویند؛ اما دو واژه‌ی «کاروان» و «کاروان‌سرا» مستقیماً وارد زبان‌های اروپایی و زبان انگلیسی شده‌اند. امروزه به خودروهای بزرگی که برای مسافرت خانوادگی از آن‌ها استفاده می‌شود، کاروان می‌گویند.

هَبوط

همه جای زمین پر از آب بود. کم کم آب‌ها فرو نشست و زمین، از جای خانه‌ی کعبه، بیرون آمد و گسترش یافت. در آن نزدیکی، و در آن سرزمین مبارک، دو کوه قرار داشت؛ دو کوه از سنگ‌های سخت. آدم و حوّا، پس از بیرون آمدن از بهشت، هر یک بر سر یکی از آن دو کوه فرود آمدند. اولین گناه، نافرمانی شیطان از دستور خداوند بود و فریب خوردن آدم و حوا هم، اولین خطایی بود که از انسان سر زد.

تا آن زمان در دنیای فرشتگان، نه گناهی صورت گرفته بود، نه سرپیچی از فرمان خداوند و نه هیچ فریب و دروغی.

آدم و حوّا قبلاً چنین چیزهایی ندیده بودند تا عبرت بگیرند و به سمت گناه نروند. آن‌ها، دروغی نشنیده و ندیده بودند. پس فریب وعده‌های دروغ شیطان را خوردند. هر چند با پشیمانی و توبه به درگاه خداوند، باز هم بندگی خود را ثابت کردند و بخشیده شدند. آدم که با پشیمانی و توبه، از آلودگی گناه پاک شده بود، دوست خالص و پاک خداوند (صفی‌الله) نامیده شد.

پس کوهی که آدم بر آن فرود آمده بود، به نام «کوه صفا» (خلوص و پاکی) و کوهی که حوّا بر آن فرود آمده بود، «کوه مروه» (سفید و درخشان) نام گرفت.

در کلام الهی نیز چنین آمده است: «همانا صفا و مروه از نشانه‌های خداوند است.»

* هَبوط: فرود آمدن

روزهای خوب و بد

همه‌ی این‌ها می‌تواند حالمان را بهتر کند؛ اما فقط این‌ها نیستند. همه‌ی ما با هم تفاوت داریم. ممکن است بعضی از ما از چیزهایی بیش‌تر و یا کم‌تر خوش حال شویم. خوب است همه‌ی ما بدانیم وقتی غمگینیم چه کارهایی انجام دهیم. فکر کن و بنویس که وقتی غمگینی، چه چیزی می‌تواند حالت را بهتر و یا خوش حالت کند؟

سلام دوست من!

تا به حال شده بهترین دوستت به محلّ دیگری برود؟
پیش آمده که در مدرسه کسی با تو دعوا کند؟
تا به حال نگران این بوده‌ای که کسی تو را دوست دارد یا نه؟
تا به حال آن‌قدر غمگین بوده‌ای که دلت بخواهد گریه کنی؟
هر کس ممکن است گاهی احساس تنهایی و اندوه کند. اشکالی ندارد؛ اما نباید اجازه بدهیم اندوهمان طولانی شود.
همه‌ی ما در زندگی روزهای بد و خوب داریم. وقتی احساس اندوه می‌کنی، چه طور حالت را خوب می‌کنی؟
حرف زدن با کسانی که دوستشان داریم می‌تواند غصّه‌مان را کم کند. آیا تا به حال حرف زدن با دوستان یا اعضای خانواده، حالت را بهتر کرده؟
خواندن کتاب
تماشای تلویزیون
مهمانی رفتن و یا گفت‌وگوی تلفنی با دوستان
بازی، ورزش و پیاده‌روی
دعا کردن
نوشتن گزارش روزانه در دفترچه‌ی یادداشت
نقاشی کشیدن...



قاب عکس

• عیدالرضا صمدی

بید مهربان
فرش سایه را
گسترانده بود
مرد خسته در کویر
اسب را دوانده بود
اسب هم سوار را
به سایه‌ی خنک رسانده بود
بید و اسب و سایه و سوار
قاب عکسی از بهار

خوش خیالی

• علی اصغر نصرتی

من بی تو دلتنگم
تو کوه و من سنگم
گفتم به تو ای کوه
تو دوستم داری؟
پاسخ رسید:
آری
آری
آری

مثل...

• بهاره سلمانی

مثل اسفند
در دلش آب شد قند
مثل خرداد
مضطرب شد، به دلشوره افتاد
مثل پاییز لرزید، وقتی تو را دید



• تصویرگر: سحر فرهادی

سوار موج

• مریم هاشم پور

کنار ساحل دریا
کف پایم به چیزی خورد
نشستم تا ببینم چیست
که موجی آمد آن را برد

سوار موج می چرخید
چه رنگ خوشگلی هم داشت
کمی هم شکل قایق بود
فقط یک بادبان کم داشت

من اول فکر می کردم
که یک موجود دریایی است
ولی رفتم جلو دیدم
فقط یک لنگه دمپایی است

قول

• سعیده موسوی زاده

قول داده‌ام که نشکنم
قول داده‌ام
کم نیاورم بایستم
قول داده‌ام ولی...
من که کوه نیستم

مسافران فضایی

من یک ماهواره‌ام. ما ماهواره‌ها، ربات‌هایی هستیم که به دست انسان ساخته شده‌ایم و مانند ماه به دور زمین می‌چرخیم. هر کدام از ما هدف مخصوص به خود را دارد. اولین ماهواره‌ی جهان حدوداً شصت سال پیش به فضا پرتاب شد.

دست ساخته‌های گوناگونی از بشر، هم اکنون صدها کیلومتر دورتر از سطح زمین در حال فعالیت هستند. در ادامه تعدادی از این مسافران فضایی خود را معرفی می‌کنند.

من یک ماهواره‌ی هواشناسی هستم. تغییرات آب و هوایی روی زمین را رصد می‌کنم و تصاویر هوایی خود را به پایگاه زمینی می‌فرستم. دانشمندان و هواشناسان با مشاهده‌ی این تصاویر، تغییرات آب و هوایی و حتی حوادثی مثل توفان را پیش‌بینی می‌کنند.

وظیفه‌ی بسیاری از ما ماهواره‌ها، عکس‌برداری از سطح زمین است. تصاویر هوایی به انسان‌ها کمک زیادی می‌کنند. آن‌ها به کمک این تصاویر از آتش‌سوزی در نقاط دورافتاده مطلع می‌شوند و یا می‌توانند معادن جدید را کشف کنند.

من یک ماهواره‌ی مخابراتی هستم. وظیفه‌ام برقراری ارتباط تلفنی بین نقاط مختلف کره‌ی زمین و ایجاد دسترسی به اینترنت است.

من یک ماهواره‌ی نظامی هستم. کشورهای که من را می‌سازند، با استفاده از اطلاعاتی که به دست می‌آورم، به جاسوسی از فعالیت‌های نظامی و غیر نظامی کشورهای دیگر می‌پردازند!



من یک ایستگاه فضایی‌ام. من محل اقامت طولانی مدت فضانوردان هستم. درون من، امکانات زندگی فضانوردان وجود دارد.

من تلسکوپ فضایی «هابل» هستم و از سال ۱۹۹۰ (۲۸ سال پیش) به دور زمین می‌چرخم. من از تلسکوپ‌های زمینی بهتر هستم؛ چون خارج از جو زمین قرار دارم و تصاویر شفاف‌تری از ستارگان ثبت می‌کنم.

من یکی از ماهواره‌های «سامانه‌ی موقعیت‌یاب جهانی» (GPS) هستم. ما موقعیت‌های روی زمین را مشخص می‌کنیم. هر کس یک گیرنده‌ی کوچک در اختیار داشته باشد، می‌تواند به کمک اطلاعات ما، موقعیت دقیق خود را بفهمد.

من یک صفحه‌ی خورشیدی‌ام. بیش‌تر مسافران فضایی از من برای تأمین انرژی استفاده می‌کنند. من با دریافت نور خورشید، برق لازم را تولید می‌کنم.



من یک کاوشگر هستم. ما به کمک فضاپیما از زمین خارج می‌شویم و پس از رسیدن به مقصد، به کاوش‌های علمی می‌پردازیم. مقصد ما معمولاً کره‌های آسمانی، مثل سیاره‌ها هستند.

من یک فضاپیما هستم. ما فضاپیماها وظیفه‌ی انتقال ماهواره‌ها و کاوشگرها را به خارج از جو زمین برعهده داریم.

• شیرین شیشی

گلدان بسازیم

با خمیر گل چینی، به سادگی و آسانی می‌توانیم چیزهای زیبایی بسازیم، «گلدان» یک نمونه از این کارهای دیدنی است.



وسایل لازم

• خمیر گل چینی





۳ روی لوله‌ها را با غلتک فشار بدهید تا شکل برگ (یا علف) بگیرند.



۲ برای ساخت چند تا برگ (یا علف)، اول چند لوله‌ی بلند و کوتاه درست کنید.



۱ خمیرها را آماده کنید.



۶ چشم و دماغ را روی گلدان اضافه کنید.



۵ برگ‌ها را بالای گلدان بچسبانید.



۴ حالا یک گلدان سفید شبیه سر آدمک درست کنید.



۸ پرنده را روی یکی از برگ‌ها بچسبانید. حالا گلدان کوچک ما آماده است.



۷ یک پرنده‌ی کوچک بسازید.

چلچله‌ی دُم‌گِاه سفید



پارسال همین جا و زیر این سقف آهنی لانه را ساختیم... البته پارسال این رنگی نبود و قشنگ تر بود. نصف لانه خراب شده و باید تند تند خودم تنهایی درستش کنم؛ چون خبری از او نیست. تا همین یک ساعت پیش با هم و در جمع بودیم؛ اما یکهو غیبش زد. از دیروز صبح که رسیدیم تا همین الان که دو روز گذشته، فقط دارم کار می‌کنم... مدام می‌روم کمی خاک و گل می‌آورم، کمی از سطح رودخانه آب برمی‌دارم و لانه را تعمیر می‌کنم. بالاخره غروب کار تعمیر تمام می‌شود. بعد از خوردن چند حشره، حالا ایستاده‌ام روی دیواره‌ی لانه و ویت ویت کنان (صدای پرستوها) به دورها نگاه می‌کنم... یعنی درست می‌بینم؟ آن‌جا! مثل این که دارد می‌آید...

● چلچله‌ها که بعضی‌ها به آن‌ها پرستو هم می‌گویند در فصل بهار به ایران می‌آیند. تقریباً در بیش تر جاهای کشورمان در کشتزارها، نزدیک برکه‌ها، روی تیرهای برق، زیر سقف خانه‌ها یا کنار دودکش‌ها لانه می‌سازند. به طور معمول هر جفت چلچله‌ای که سال پیش با هم لانه‌ای را ساخته باشند، سال بعد هم به همان لانه برمی‌گردند. در ایران مثل خیلی از جاهای دنیا، چلچله‌ها را خوش‌یمن و پیام‌آور بهار می‌دانند.

هم‌خانه‌ی قدیمی!

موش‌های خانگی داخل خانه که بیابند دیگر آسایشی برای ساکنان خانه نمی‌ماند. همه چیز را می‌جویند و به این راحتی هم نمی‌شود بیرونشان کرد.

به جای کشتن موش‌های خانگی با سم و تله، می‌شود از دستگاه‌هایی استفاده کرد که امواج خاصی تولید می‌کنند و موش‌ها را فراری می‌دهند.

موش‌های خانگی روزانه بیش از ده درصد وزن بدن خود غذا می‌خورند.

طول عمر موش خانگی حدود دو سال است. ولی گاهی وقت‌ها تا شش سال هم عمر می‌کند.

موش‌های خانگی در روز بیست بار غذا می‌خورند.



تعداد بچه‌های موش خانگی در هر زایمان بین سه تا دوازده عدد است.

برخی موش‌های خانگی به صورت وحشی در جنگل‌ها و دشت‌ها و مزرعه‌ها زندگی می‌کنند و برخی در کنار انسان.

موش‌های وحشی فقط شب فعال هستند. آن‌ها روزها در لانه‌های زیرزمینی تاریک خود می‌مانند و با امواج فراصوت با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند.





از دفتر چهی خاطرات یک دروغگو!

شنبه

امروز از پله‌های آپارتمان بالا می‌رفتم که ناگهان در طبقه سوم، همسایه‌ی جدیدمان را دیدم. تا من را دید، گفت: «سلام... تو پسر مدیر ساختمان هستی؟!» راستش من همیشه دوست داشتم بابا، مدیر ساختمان بشود و من به عنوان پسر مدیر ساختمان، مورد توجه همسایه‌ها قرار بگیرم؛ ولی خب، بابا تا حالا در رأی‌گیری از هشت واحد، فقط توانسته رأی خودش را به دست بیاورد! من هم برای این که آرزوی پسر مدیر ساختمان بودن به دل‌م نماند، گفتم: «بله!»

آن آقا هم مقدار زیادی پول داخل یک پاکت گذاشت و داد به من و گفتم: «رفتی بالا این را بده به پدرت... بگو این هم سهم ما برای تعمیر

آسانسور!»

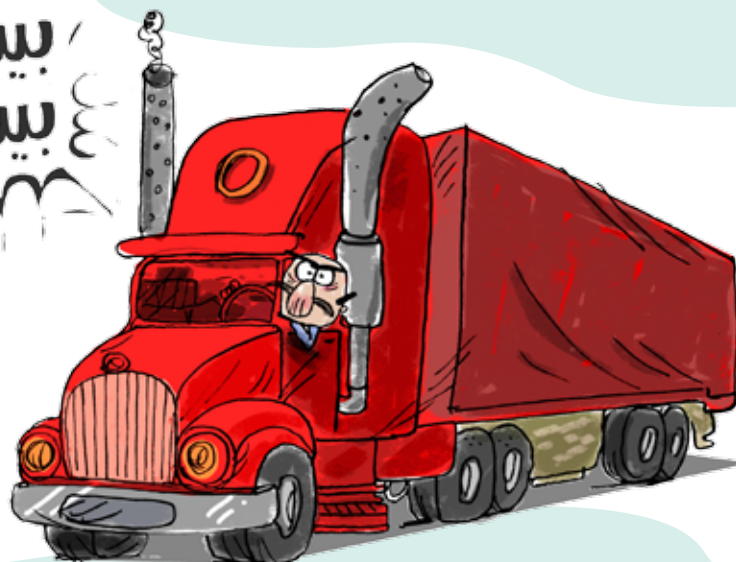
حالا من با این همه پول چه کار کنم؟! »



دوشنبه

می‌رفتم نان بخرم که سر یک کوچه‌ی باریک، یک تریلی بزرگ پیچید جلویم. راننده‌اش با چشمان درشت پرسید: «بچه‌جان، این کوچه تهش باز است یا بن‌بست؟» راستش من خیلی ترسیدم به او بگویم کوچه بن‌بست است؛ چون آقای راننده همین‌طوری هم خیلی عصبانی بود، برای همین گفتم: «بن‌بست نیست!» آقای راننده هم به سختی تریلی‌اش را وارد آن کوچه‌ی باریک کرد. کمی بعد صدای تصادف و بوق از وسط کوچه بلند شد!

بی‌بی‌بی
بی‌بی‌بی



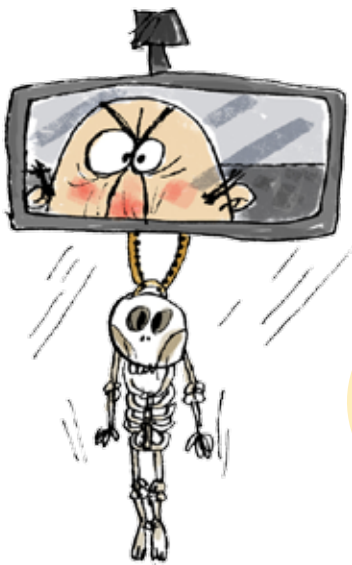
سه‌شنبه

امروز روز خیلی بدی بود. همسایه‌ی جدیدمان که دید بعد از پرداخت سهمش از تعمیر آسانسور، هنوز آسانسور تعمیر نشده، رفت پیش مدیر ساختمان و فهمید مدیر ساختمان ما فقط یک دختر دارد! بابا و مامان من را نشاندهند و درباره‌ی مضرت‌ات دروغگویی و فواید راست‌گویی برایم حرف زدند. بابا داستان چوپان دروغگو را هم برایم تعریف کرد و گفت آدم دروغگو هرگز عاقبت خوبی ندارد! من به بابا گفتم، پول‌هایی را که از همسایه گرفتم از ترسم در جاکفشی قایم کردم و اصلاً به آن‌ها دست نزدم.



چهارشنبه

دیگر هرگز در عمرم دروغ نمی‌گویم... یعنی دیروز هم همین تصمیم را داشتم؛ ولی امروز که دیدم سرویس مدرسه‌ام عوض شده، تصمیمم جدی جدی شد. حتی جدی‌تر از تصمیم چوپان دروغگو! به‌خصوص وقتی در آینه‌ی سرویس مدرسه، چهره‌ی راننده‌ی تریلی چند روز قبل را دیدم. او بدون این که حواسش به من باشد، به همه‌ی بچه‌های داخل سرویس می‌گفت: «بچه‌ها هیچ‌وقت دروغ نگویند... به‌خصوص وقتی به کسی نشانی جایی را می‌دهید... تریلی نازنین من سر یکی از همین دروغ‌ها، توی یک کوچه بن‌بست از عقب و جلو تصادف کرد. مجبور شدم بفروشمش و این ماشین را بخرم و بشوم سرویس مدرسه... مگر دستم به بچه‌ای که آن دروغ را به من گفت، نرسد!»



قورباغه

اما همین که خواست پر بزند، پایش چسبید به زبان قورباغه. به قورباغه گفت: «زبانم را شل کن تا من بپریم.» قورباغه زبانش را شل کرد، اما پشه نتوانست بپرد. پشه ریزرز گریه کرد. قورباغه تا آمد بگوید ناراحت نباش، الان می‌روم و کمک می‌آورم، زبانش لوله شد و پشه را قورت داد. قورباغه با خودش گفت: «ای وای بر زبانی که بی‌موقع بسته شود.»

قورباغه روی سنگ نشسته بود و زبانش را دراز می‌کرد، لوله می‌کرد و تا می‌کرد. بازی می‌کرد و می‌خندید. یک پشه از آن‌جا می‌گذشت. زبان قورباغه را دید. قورباغه هم پشه را دید. گفت: «پشه‌جان اگر خسته شدی بیا روی زبان من بنشین تا خستگی‌ات در برود.» پشه گفت: «باشد.» و رفت روی زبان قورباغه نشست. خستگی‌اش در رفت. گفت: «خیلی ممنون قورباغه‌جان، حسابی خستگی‌ام در رفت.»



افقی

۱. مفرد آن درخت است ● خمیر پخته شده‌ی آرد
۲. جانور مکار ● تا شده و خمیده
۳. پروردگار ● حرف افسوس
۴. از ماه‌های پاییز ● نصف کردن
۵. مرکز آن پاریس است ● دردسر
۶. به معنی ستر ● هم خانواده‌ی انیس
۷. به معنی آسمان ● دشمن گریه
۸. صدای زنبور ● هزار کیلو
۹. اخمو در هم ریخته ● از خوراکی‌های آجیل
۱۰. بعد از هشتم است ● کسی که با او بازی می‌کنیم

عمودی

۱. شکاف بین دو کوه ● زیاد و بسیار
۲. رخ و چهره ● با عجله
۳. هم خانواده‌ی اخبار ● به معنی طمع ● جراحت
۴. درخشنده
۵. حرف درد ● خوراکی تابستان
۶. سمبل سبک بودن ● از شهرهای استان کرمان
۷. نور ماه
۸. دهان پرندگان ● به مشام می‌رسد ● هم خانواده‌ی منادا
۹. وسیله‌ی بازی در پارک ● حرف اضافه
۱۰. غریبه و آشنا نیست ● بعضی از مارها این گونه هستند

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱
○	○	○	●	○	○	○	○	○	○	۲
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۳
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۴
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۵
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۶
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۷
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۸
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۹
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۱۰





موافب کلاهفت بانتن!

بازی کلاه‌پران

از بازی‌های بومی و محلی است که در بین قوم لر، ترک قشقایی و عشایر، طرفداران زیادی دارد. این بازی گروهی بسیار شاد و جذاب است. در این بازی باید موافب باشید که کلاه را از سرتان برندارند.

پنج تا هفت عدد کلاه، رنگ برای کشیدن شکل دایره، هدف یا تیرک

وسایل بازی

اندازه‌ی زمین مستطیلی به ابعاد ۴۰×۶۰ متر است. داخل آن دایره‌ای به قطر سه متر برای تیم مدافع می‌کشند. هدف یا تیرکی برای قرار دادن کلاه نیز در زمین هست.

زمین بازی

تعداد بازیکنان هر تیم پنج نفر اصلی و دو نفر ذخیره است. زمان بازی حدود بیست دقیقه است.

تعداد بازیکنان



داور با قرعه‌کشی بین سرگروه یا سالار هر تیم، مدافع و مهاجم بودن تیم‌ها را مشخص می‌کند. برنده‌ی قرعه‌کشی به عنوان تیم مهاجم، خارج از دایره و بازنده‌ی قرعه به عنوان تیم مدافع درون دایره قرار می‌گیرد. و با سوت داور، بازی آغاز می‌شود.

شروع بازی

افراد تیم مدافع، کلاه بر سر می‌گذارند و داخل دایره به صورت پشت به پشت می‌نشینند. تیم مهاجم باید سعی کند کلاه را از سر افراد داخل دایره بردارد و به تیرک یا هدف برساند. گروه نشسته نیز می‌توانند با رساندن پای خود به پای حریفان، البته زانو به پایین، باعث بازنده شدن آن‌ها شوند. یا اگر کلاهشان ربنده شد، آن را به زور از حریف بگیرند. اگر گروه نشسته بتواند با پای خود به پای یکی از مهاجمان بزند، جای دو تیم عوض می‌شود.

روش اجرای بازی

در این بازی، حس همکاری و نوع دوستی تقویت می‌شود. همین‌طور سرعت، چابکی، سرعت واکنش و دقت را افزایش می‌دهد.

اهداف بازی

شاعر اندیشه‌های تازه

بوفالوهای وحشی را در حال عبور یا فرار دیده‌اید؟ هر چیزی سر راهشان قرار بگیرد، زیر دست و پایشان خُرد و نابود می‌شود. مغول‌ها هم همین‌طور بودند. لشکر مغول هر کجا که می‌رسید، آن‌جا را وحشیانه نیست و نابود می‌کرد. آن‌ها وقتی در سال ۶۳۳ هجری قمری (۶۱۳ هجری شمسی) به اصفهان حمله کردند، همه چیز را غارت کردند و مردم بی‌گناه را بی‌رحمانه کشتند. این حادثه آن قدر بزرگ و غم‌انگیز بود که شاعر بزرگ آن‌جا، کمال‌الدین اسماعیل سرود:

بر حال دل و واقعه‌ی بد گرید
امروز یکی نیست که بر صد گرید

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
دی‌ا بر سر یک مرده دو صد شیون بود

اما دو سال بعد او نیز از دست مغول‌ها جان سالم به در نبرد. آن بوفالوهای وحشی چاهی را در خانه‌ی او کشف کردند که مال و وسایل او و مردم در آن پنهان بود. آن‌ها شاعر را زندانی کردند و برای گرفتن مال و ثروت بیش‌تر، آن قدر شکنجه‌اش دادند تا شهید شد. کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، شاعر نیمه‌ی اول قرن هفتم هجری است. او هم مثل پدرش «جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی» از شاعران بزرگ و مشهور ایران است. شعرهای کمال‌الدین پر از تصویرهای قشنگ و خیال‌انگیز و پر از معنای لطیف و عمیق است. به خاطر همین به او لقب «خلاق المعانی» داده‌اند؛ یعنی آفریننده‌ی معنا و اندیشه‌های تازه. شعرهای زیبایش روی شاعران بعد از او تأثیر زیادی گذاشته است. حتی حافظ شیرازی هم از سخنان او در شعر خود استفاده کرده است. مثل این شعر:

از گفته‌ی کمال دلیلی بیاورم:
آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

گر باو زت نمی‌شود از بنده این حدیث
«گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر»

بعضی از شعرهایش خیلی معروف است. مثل شعر «برف» که جزو دو-سه شعر بسیار خوب زبان فارسی با موضوع برف است. چند بیت از آن را می‌خوانیم:

گویی که لقمه‌ای ست زمین در دهان برف
از چه؟ ز بیم تاختن ناگهان برف

هر گز کسی نداد بدین‌سان نشان برف
ناگه فتاد لرزه بر اندام روزگار

با جان کوهسار چو پیوست جان برف
سرد و گران و بی‌مزه شد میهمان برف

گشتند ناامید همه جانور ز جان
از بس که سربه‌خانه‌ی هر کس فرو برد



۱. دیروز. گذشته

بله مامان فردا

ای یار همیشه مهربان، فردا
ای دوست خوب نوجوان، فردا
تو هستی و من که دوستت دارم
ای نام تو بهترین زمان، فردا



به به! دوسه روز وقت دارم من
خوش حالم قبل از امتحان، فردا
مامان گفته: به جای بازی، درس
من می گویم: بله مامان، فردا

فردا از صبح درس می خوانم
دینی و ریاضی و زبان، فردا
امروز، ولی زمان تفریح است
فرداست، زمان درس زمان، فردا

